

بر نسل انقلاب اکتبر چه گذشت؟

هوشنگ سپهر

ضد انقلاب، خصوصاً اگر از بطن خود انقلاب بیرون آمده باشد، در مراحل اولیه اش مجبور است که کماکان با زبان انقلاب، اما، برای اهداف کاملاً يك سره دیگری سخن بگوید و همان ارزش هایی که انقلاب برای تحقق شان به وقوع پیوست را در شیپور خود بدمد.

هر چند ممکن است اشکال در هر دو مورد یکی باشند، اما، محتوی کاملاً چیز دیگری است. هر چه ضد انقلاب بیش تر با به سن گذارد به آن اشکال هم کمتر نیاز دارد و رؤیاهای اولیه را به کابوس های وحشتناک بدل می سازد.

روند تکاملی انحطاط ضد انقلاب استالینیستی در شوروی هم جنون آمیز ترین و غریب ترین تبلورش را در « محاکمات مسکو » در طی سال های ۳۸ - ۱۹۳۶ به منصفه ظهور گذاشت. حتی در کابوس ها هم چیز ها تغییر می کنند، اما، وقتی به ضد خود تبدیل می شوند باز هم به گذشته شباهت دارند. در آن همه چیز سیال و متحرک است. تو گویی به دل خواه خود عمل می کنند و هیچ نظم و قاعده ای شامل حالش نمی شود. محتوی از شکل جدا می شود. دوستان در نقش دشمنان ظاهر می شوند و دشمنان در نقش عاشقان سینه چاک. آشنایان رفتاری غیر مترقبه، موخس و شگفت انگیز پیدا می کنند.

اگر این توصیف از کابوس را بپذیریم در آن صورت محاکمات مسکو بی شباهت به يك کابوس هولناک نخواهد بود. کابوسی آکنده از پارادوکس های غیر منطقی. در آستانه محاکمات مسکو جامعه شوروی دقیقاً این چنین بود.

در شرایطی که جامعه شوروی از عقب افتاده ترین جوامع سرمایه داری هم عقب افتاده تر بود رسماً اعلام کردند که ساختمان سوسیالیزم به پایان رسیده و جامعه وارد مرحله کمونیزم شده است. و برای آن که کسی این را فراموش نکند در قانون اساسی سال ۱۹۳۴ (قانون موسوم به استالین) هم با خون حك کردند!

در حالی که دموکراتیک ترین قانون اساسی ای که بشر توانسته تدوین کند (حتی تا به امروز) را به تصویب رساندند، بزرگ ترین و مهیب ترین اختناق سیاسی سازمان یافته در تاریخ بشر را با مشقت آهنگین اعمال می کردند.

در قانون اساسی جدید از نبود طبقات اجتماعی در جامعه شوروی سخن می گفت و ورود به مرحله « کمونیزم » را بشارت می داد. و این همه در حالی بود که عظیم ترین دستگاه دولت مرکزی را ایجاد کرده بودند. مگر قرار نبود که در سوسیالیزم دولت پژمرده شود و در جامعه بی طبقه هم به دولت نیازی نباشد!

در حالی که در قانون طبقات از بین رفته بود و در چنین جامعه ای علی الاصول نابرابری های اجتماعی می بایست از بین رفته باشند، اما، طبق همین قوانین اختلاف بین حداقل و حد اکثر دست مزد از نسبت يك به صد هم فراتر می رفت.

لیست پارادکس های کابوس گونه این تضاد های جامعه « بی طبقه » استالینیستی را پایانی نیست. این هرج و مرج و سردرگمی های کابوس وار ضربه های مهلکی بر آرمان سوسیالیزم وارد آوردند. تنها امروزه پس از آن که استالینیزم برای همیشه به بخش تاریک موزه تاریخ معاصر بشریت سپرده شده است که بشر فرصت آن را می یابد که دوباره به سوسیالیزم نظم بخشد.

در بطن چنین زمینه اجتماعی - سیاسی کابوس واری بود که محاکمات مسکو برگزار شد. این محاکمات چون دمل چرکین مملو از دروغ ها و تناقضات گیج کننده و هزیان وارش بیش تر به يك غایش تراژیک از نوع غایشنامه های یونان باستان که به سفارش مشتری نوشته شده شباهت داشت تا صحنه يك دادگاه. سالنی که این

غایش نامه می بایست در چند پرده به اجرا در می آمد، دادگاه عالی اتحاد شوروی در مسکو بود و غایندگان خبرگزاری های جهان ماشاچیان آن را تشکیل می دادند. بازی گران این غایشنامه مردگان متحرکی بودند که نقشی را که به آن ها محول شده بود را اجرا کردند: بازیگران را پس از پایان اجرای هر غایش به زندانبان که در عین

حال جلاد هم بود تحویل می دادند. غایش نامه سیاسی سراسر جنون و خون!

دور محاکمات در اوت ۱۹۳۶ در مسکو شروع شد. نزدیک ترین همکاران لنین از قبل از انقلاب ۱۹۰۵ به بعد، کسانی نظیر کامنف، زینوویف و بسیاری از پایه گذاران حزب بلشویک، رهبران انقلاب ۱۹۱۷، پایه گذاران بین الملل کمونیست را به اتهام توطئه برای « احیای سرمایه داری » و جاسوسی برای « قدرت های بیگانه » به ازای دریافت پول متهم ساختند. زمان وقوع جرم ها صرفاً به همان سال ها منحصر نمی شد، بل که حتا سال های انقلاب را هم در بر می گرفت! متهمین نه تنها کوچک ترین اعتراضی نکردند و تمام اتهامات را پذیرفتند، بل که حتی بدترین و شنیع ترین صفات را هم به خود نسبت دادند. در این جا است که ویشنسکی، دادستان کل فریاد می زند: « این سگان دیوانه را باید تیر باران کرد! » قضات دادگاه هم از روی حسن نیت و با کمال بی طرفی برای متهمین مجازات اعدام تعیین می کنند و آنان را بلافاصله به زیر زمین دادگاه می برند و در جا حکم اعدام « انقلابی » را در مورد شان اجرا می کنند. به یقین اگر خلخال، این نامزد ریاست جمهوری از سوی حزب توده، فرصت مطالعه این بخش از تاریخ شوروی را می داشت، با تأسی از عدالت « کمونیستی ». استالین با کارایی به مراتب بیش تری عدالت « اسلامی » را اجرا می کرد و گوی سبقت را از رقیبش می ربود! ویشنسکی، نظیر تمامی اطرافیان استالین، در سال ۱۹۱۷ به جناح راست منشویک ها تعلق داشت و در دوران جنگ داخلی ۲۰ - ۱۹۱۸ از کسانی که علیه انقلاب اسلحه به دست گرفته بودند، حمایت می کرد. بدین ترتیب منشویک ها بیست سال بعد انتقام خود را

از انقلاب اکتبر گرفتند.

در کلیه اتهاماتی چون خیانت، جاسوسی، خراب کاری و داستان های خیالی و سراسر کذبی که به متهمان نسبت داده می شد، متهم اصلی تروتسکی بود که در آن زمان در نروژ در تبعید به سر می برد. با این که وی در سال ۱۹۰۵ رهبر شورا های پتروگراد، در ۱۹۱۷ سازمانده اصلی قیام اکتبر، بنیان گذار ارتش سرخ و رهبر آن در به پیروزی رساندن جنگ داخلی بود، معهذرا در این دادگاه وی را به اتهام جاسوسی از همان سال ۱۹۰۵ تا به آن روز برای دول خارجی منجمله آلمان هیتلری در جایگاه متهم اصلی نشاندهند. حتی سوء قصد به جان لنین در سال ۱۹۱۸ را به آن ها نسبت دادند!

دور بعدی محاکمات در ژوئیه ۱۹۳۷ بود که این بار هم همان غمناک نام، اما، توسط چهره های سر شناس دیگری چون کارل رادک و یوری بیاتاکف می بایست اجرا می شد. بازی گران این اجرای جدید هم نتوانستند از سرنوشت بازی گران اجرای قبلی بگریزند.

در فوریه ۱۹۳۸ سومین دور محاکمات شروع شد. این بار نه تنها پایه گذاران دولت شوروی، بل که رهبران وقتش را هم به روی صحنه آوردند. بوخارین، رایکف هفتاد ساله، راکفسکی رهبر سال خورده و از پای افتاده اپوزیسیون چپ و چهره های سر شناس دیگر. در بین کسانی که این بار بر مسند اتهام نشانده شدند بسیاری از جناح راست حزب بلشویک هم بودند که در تمامی سال های گذشته در صحنه سیاست از دشمنان قسم خورده تروتسکی محسوب می شدند. آن ها هم اعتراف کردند که در تمام آن سال هایی که با به پای لنین و تروتسکی برای پیروزی انقلاب اکتبر و ایجاد حکومت شوراهای مبارزه می کردند در واقع جاسوس قدرت های بیگانه بودند! آن ها هم کثیف ترین صفات را به خود نسبت دادند و در ستایش از رهبر استالین، این « عقل کل »، در مسابقه ای کثیف گوی سبقت را از یکدیگر

ر بودند. معهذ، علی رغم کلیه نقش های سخیفی که در این کمدی تهوع آور بازی کردند باز هم از پایان تراژیک تیرباران معاف نشدند.

در تمامی این محاکمات، غایش نامه ای را بازی گران متفاوت، که سرنوشت مشابه ای درانتظار همه اشان بود، تکرار کردند و در هر اجرای جدید آن را تکامل دادند. محاکمات بیان کمدی - تراژیک مینیاتور شده واقعبیتی بس عظیم تر صحنه سیاسی جامعه روسیه بر روی صحنه تئاتر « محاکمات مسکو » بود. محاکمات بیان سرکوب آخرین بقایای واقعی غادین انقلاب اکتبر و هر کسی که آن را به اذهان مقبدر می کرد، بود. تثبیت کامل ضد انقلاب.

با به قدرت رسیدن هیتلر در سال ۱۹۳۳، چرخ های زرادخانه آلمان فاشیستی به حرکت در می آیند. در این دوران اسفالین در تلاش یافتن متحدانی در « دموکراسی های غربی » علیه آلمان است. مقارن این ایام است که دور اول محاکمات غایشی برگزار می شود. متهم اصلی تروتسکی است و برای جلب رضایت متحدان « دموکراتیک » احتمالی آئی، تروتسکی را به جاسوسی برای فاشیزم هیتلری متهم می کنند. عنوان « تروتسکیست » داغ ننگی بود که بر متهمان این محاکمات زدند.

تروتسکی که در آن ایام از تبعیدگاه دور افتاده اش در نروژ بی پایه بودن اتهامات را مدلل ساخت و اسفالین را به میدان مبارزه طلبید که از حکومت نروژ بخواهد که وی را تسلیم مقامات دولت شوروی کنند. دیکتاتور مکار، اما، می دانست که حریف این میدان نیست و مبارزه طلبی تروتسکی را بی پاسخ گذاشت. در عوض بر حکومت نروژ فشار وارد آورد که تروتسکی را از آن کشور اخراج کند. به همین خاطر هم تروتسکی مجبور شد که آن کشور را به قصد عزیمت به مکزیك ترك کند.

دور بعدی محاکمات مقارن با دورانی است که اسفالین مأیوس از تلاش هایش در نزدیکی با سرمایه « دموکرات »، درصدد جلب رضایت سرمایه

« فاشیستی »، یعنی هیتلری بر می آید. این بار تروتسکی نه در مقام جاسوس فاشیزم بل که به عنوان جاسوس امپریالیزم انگلیس در جایگاه متهمین نشانده می شود و بسیاری از متهمین که به لحاظ سیاسی از جناح راست و از مخالفین سرسخت تروتسکی بودند را هم « تروتسکیست » نامیدند. آنان با اختراع، کشف و افشای ائتلاف « بلوک راست » و « تروتسکیست ها » ی خیالی سعی می کردند که به این غایب‌نامه سیاسی که هیچ عقل سلیمی آن را نمی پذیرفت، چهره ای معقولانه و عقل پسند دهند.

این بار هم تروتسکی استالین را فرا خواند که تحویل او را از دولت مکزیک بخواهد. اما، او که می دانست در این میدان نبرد پیروز نخواهد شد این دعوت را اجابت نکرد و لیکن به شیوه خودش حریفش را از میدان به در کرد. در ۲۰ اوت ۱۹۴۰، مرکادر، مأمور استالین که از مدت ها پیش در پوشش يك « تروتسکیست » به دفتر کار تروتسکی در مکزیک نفوذ کرده بود، حکم دادگاه مسکو را در مورد متهم اصلی اجرا می کند. سال ها بعد استالین مدال « شجاعت لندن » را بر گردن این قاتل می اندازد تا ثابت کند که استالینیزم همان تداوم لنینیزم است. در تاریخ اتحاد شوروی نوشته استالین^{ها}ست، از مرکادر به عنوان قهرمان راه کمونیزم یاد می کنند.

سرانجام درخت سیاست خارجی محاکمات مسکو میوه تلخ خود را در قالب پیمان هیتلر - استالین در اوت ۱۹۳۹ به بار آورد. تروتسکی سه ماه قبل از انعقاد این پیمان آن را پیش بینی کرده بود. به خاطر این پیش بینی از هر سو مورد انتقاد واقع شد. حتی دوستانش هم در صحت عقلش شك کردند و او را « پیر مرد دیوانه » نامیدند و این هذیان گویی سیاسی را به حساب کهولت سنش گذاشتند!

بی شك زمانی که استالین و بوروکراسی شوروی در سال ۱۹۲۹ زمینه لازم برای اخراج تروتسکی از روسیه را تدارک می دیدند از ذوق و خوش حالی خلاص

شدن از شر يك انقلابی سازش ناپذیر در پوست خود نمی گنجیدند. اما، دیری نپایید که رویداد ها به آن ها نشان داد که مرتکب چه اشتباه فاحشی شده که اجازه دادند مرغ از قفس ببرد.

کل این غایب‌نامه تهوع آور که از محاکمه ای به محاکمه دیگر تغییر می کرد حدود بیست سال از سوی کل « جنبش کمونیستی » پذیرفته شد. تنها در سال ۱۹۵۶ بود که برای اولین بار خروشجف بخشی از این حقایق را بر ملا ساخت، البته تا آن جایی که منافع کل بوروکراسی شوروی اجازه می داد. جنبش کمونیستی حتی تا اواخر سال های دهه ۱۹۶۰ نه تنها در جهت پیش برد مبارزات « ایدئولوژیک » به تبلیغ و نشر همین اراجیف و اتهامات می پرداخت، بلکه به تبعیت از رهبر کبیرشان سخت طرفدار مبارزه فیزیکی در جهت تحقق « دیکتاتوری پرولتاریا » هم بودند. اعمال « قهر انقلابی »، البته، منحصر به جوامع نامتمدن و عقب افتاده ای چون ایران و یا ترکیه که مثلاً فاقد « جامعه مدنی » اند نبوده بل که حتی در متمدن ترین و با فرهنگ ترین کشور ها که قدمت « جامعه مدنی » اشان از عمر مارکسیزم به مراتب بیش تر بود هم بسیار رایج بوده است (۱).

برای بسیاری ماجرای « محاکمات مسکو » هنوز هم کاملاً روشن نیست. چرا بوروکراسی به چنین محاکماتی نیاز داشت؟ رفتار متهمین را چگونه می توان توضیح داد؟

این ماجرا بیش از آن که در خدمت مانورهای دیپلماتیک و سیاست خارجی بوروکراسی ضد انقلابی باشد، که در بالا به آن اشاره رفت، در مسایل اجتماعی و سیاسی داخلی ریشه داشت.

در سال ۱۹۳۴ قانون اساسی جدید به تصویب می‌رسد. در آن پایان مرحله ساختمان سوسیالیزم و دست یابی به يك جامعه بی طبقه در شوروی را مژده می دهد. یعنی اولاً نابرابری های اجتماعی در چنین جامعه ای باید ریشه کن شده باشد، و

ثانیاً دولت به مثابه ابزار حکومت طبقه حاکم هم باید از بین رفته باشد. اما اوضاع و احوال اقتصادی و سیاسی چیز کاملاً به گونه دیگری را نشان می دادند. در مورد اوضاع اقتصادی و رفاه اجتماعی توده ها در شوروی دهه ۱۹۳۰ نیازی به قلم فرسایی نیست. حتی در قانون طبقه بندی مشاغل دستمزدها بین حدود پنج هزار روبل تغییر می کردند. به قول راکفسکی چه برابری ای وجود دارد بین آن کارگر صاحب چند فرزندی که در اعماق معادن زمین را می کاود و صدروبل دریافت می کند، و آن بوروکراتی که علاوه بر حقوق رسمی ده هزار روبلی از مزایای قانونی نظیر اتومبیل دولتی با راننده، خانه ویلای کنار دریا و هزار و یک مزایای مادی رسمی و غیر رسمی دیگر برخوردار است. آری در همان زمانی که با فرمانی طبقات را ملغی ساختند و آغاز جامعه کمونیستی را بشارت می دادند، روز به روز بر تعداد زنان روسپی در روستا ها افزوده می شد. اکثر این زنان بیچاره کارگران مزارع دولتی بودند که دست مزدشان کفاف مخارج بخور و غیرشان را نمی داد.

مگر قرار نبود که در سوسیالیزم و جامعه بی طبقه دولت نه تنها به تدریج پژمرده که ناپدید هم شود، اما، تا آن دوران آیا زمان یک چنین دولتی به آن عظمت، متمرکز و سرکوب گری به خود دیده بود؟ این دستگاه عظیم اگر در گذشته غیر سوسیالیستی سرکوب را علیه دشمنان طبقه کارگر اعمال می کرد، امروزه از آن جایی که « رسماً » طبقه دیگری غیر از طبقه کارگر وجود نداشت منطقاً می بایست علیه خود طبقه کارگر اعمال کند. واقعیت هم همین بود و بوروکراسی این غول بی شاخ و دم را به منظور سرکوب طبقه کارگر و در جهت دفاع از منافع مادی خویش به کار می گرفت.

این درست است که نابرابری های اجتماعی بین زحمت کشان جامعه که اکثریت قابل ملاحظه ای را تشکیل می دادند از یک سو و قشر بوروکراسی انگل از سوی دیگر روز به روز بیش تر می شد، اما، در عین حال نباید فراموش کرد که

شرایط مطلق توده ها در مقایسه با گذشته فلاکت بارشان اندکی رو به بهبود گذاشته بود. این تضاد معضل بوروکراسی حاکم بود. این بهبود جزئی به توده های زحمت کش اعتماد به نفس می داد و باعث می شد که از رخوت سیاسی سال های گذشته خارج شده و در برابر بوروکراسی غاصب به مخالفت سیاسی بپردازند. در گذشته يك کارگر برای حفظ بقای خود و خانواده اش مجبور بود که بین ۱۴ الی ۱۶ ساعت کار کند. حال رشد اقتصادی به او امکان نفس کشیدن می داد، و این موجب می شد انتظاراتش هم بالا رود. طبیعی است که انسان در مرحله اول به خوراک، پوشاک و مسکن می اندیشد. پس از فرارفتن از این مرحله طبعاً « بلند پرواز » می شود و می خواهد بخواند، بنویسد، و سرانجام « فکر کند »، آن هم به مسایل اجتماعی، خطر دقیقاً از همین جا شروع می شود. « آلودگی به سیاست » گناه کبیره ای بود که بوروکراسی به هیچ وجه نمی توانست بدان رضایت دهد. این کارگر حالا می خواست « فرصت طلبانه » اعتراضاتش را علیه « نابرابری های » اجتماعی – این مجموعه تضاد های خشنی که می توانست کل نظام استالینیستی را فرو ریزد – بیان کند. این دیگر بازی با آتش و مسأله مرگ و زندگی رژیم ضد انقلاب بود.

تنها با سرکوب پلیسی می شد به جنگ این خطر بالقوه رفت. برای این منظور بوروکراسی می بایست در ابتداء توده ها را سر درگم، گیج و متوحش می کرد تا بهتر بتواند به اهداف خود برسد. استالین در حالی که بیکر بی جان و غرقه به خون کامنف ها و زینویف ها را به توده ها نشان می داد، در واقع به آن ها می خواست بفهماند که اگر در خطا نپذیری او شك کنند و یا نپذیرند که بردگان کور و کر بوروکراسی باشند، دقیقاً همین سرنوشت انتظارتشان را خواهد کشید!

اگر در گذشته هر گونه نارضایتی را با بر چسب « تروتسکیزم » سرکوب کردند، اینک جلا دادن مسکو « تروتسکیزم » را مترادف با « تروریسم » قلمداد کردند و هر کس را که ظن کوچک ترین مخالفت سیاسی بالقوه و یا بالفعلی را در او سراغ

می دیدند را « تروریست » و « خراب کار » لقب دادند. این بار دیگر خطر به تبعید، زندان و یا اردوگاه کار اجباری فرستادن آن ها را برای خود نخریدند، بلکه همگی را در جا به جوخه اعدام سپاردند.

در واقعیت امر محاکمات مسکو زمینه ساز و پیش در آمدی بود بر موج فجایع ضد انقلابی در ابعاد میلیونی ای که در راه بودند. در طی سال های آتی میلیون ها انسان بی گناه را به اردوگاه های کار اجباری در سیبری تبعید کردند که به واسطه شرایط سخت و غیر قابل تحمل این اردوگاه ها اکثر شان جان خود را از دست دادند.

بوروکراسی حاکم دیگر هیچ گونه اپوزیسیونی را نمی توانست تحمل کند، نه تنها کلیه اپوزیسیون های شکست خورده را به طور فیزیکی از میان برداشت، بل که اپوزیسیون بالقوه احتمالی آینده را هم از بین برد. بر کنگره سال ۱۹۳۴ حزب کمونیست « کنگره فاتحین » نام نهادند، چه اسم با مسماهی، در سال ۱۹۳۹ بیش از ۸۰٪ از همین فاتحین هم به سرنوشت شکست خوردگان دچار شدند، به طوری که در آستانه جنگ جهانی دوم از بیش از ۵۰ عضو کمیته مرکزی حزب بلشویک در دوران انقلاب تنها استالین و تنی چند در صحنه حضور داشتند، دیگران یا به جوخه اعدام سپرده شده بودند و یا از سرنوشت شان اطلاعی در دست نبود. در حالی که عفریت جنگ جهانی دوم جنگ و دندان نشان می داد، کلیه رهبران و فرماندهان ارتش سرخ را بدون محاکمه اعدام کردند و این خود دلیلی بود برای پیش روی سریع ارتش هیتلری در مراحل اول جنگ.

تا این زمان ضد انقلاب استالینی دیگر کلیه دست آوردها و بقایای انقلاب اکتبر و هم چنین کلیه رهبران را در پای محراب امپریالیزم و فاشیزم، این دو بدیل « دموکراتیک » و « وحشی » سرمایه قربانی کرده بود. انقلاب اکتبر به تاریخ پیوسته بود، اما نه تاریخ پیروزی ها، که شکست ها.

شاید این پرسش مطرح شود که چرا هیچ يك از متهمان این محاکمات، این بلشویک های قدیمی، کسانی که اکثر شان سال های مدیدی را با رژیم تزاری جنگیدند، به زندان رفتند، تبعید شدند، کسانی که انقلاب را با موفقیت رهبری کردند، جنگ داخلی را به پیروزی رسانیدند، آری کسانی با این چنین پیشینه انقلابی و از خود گذشتگی هایی که کمتر در تاریخ مشاهده شده است، در برابر اتهامات سراها دروغ و بی اساسی که به آن ها نسبت داده شد از خود دفاع نکردند و با آن چنان خفت و خواری کلیه آن ها را پذیرفتند؟ دلایل بسیاری می تواند وجود داشته باشد. گفته شده است که بوخارین به خاطر نجات زن و فرزند نوزادش، کامنف و زینوویف در اثر شدت شکنجه های وحشیانه، دیگران به خاطر نجات زندگی شان. شاید هم به همان دلیلی که بسیاری از رهبران گروه های چپ ایرانی در برابر توحش بیدادگاه های رژیم خمینی تسلیم شدند! استالین با محاکمات مسکو در واقع بدعت گذار مضحکه سیاسی از نوع « غایب های تلویزیونی » رژیم آخوند های ایران بود. بر حق که در این مورد هم سنگ تمام گذاشت!

صرف نظر از نقش و جایگاه مسایل اقتصادی و سیاسی چه در سطح داخلی و چه خارجی در ماجرای « محاکمات مسکو » نقش روحیه انتقام جویی استالین، که از ویژگی ها و افتخارات طایفه ای بود که وی بدان تعلق داشت را هم نباید از نظر دور داشت.

در محفلی خصوصی و صمیمانه با حضور استالین و چند تن دیگر، پس از صرف شراب یکی از حضار از سایبرین می پرسد که بهترین لذت از نظرشان چیست؟ استالین در پاسخ می گوید: « لذتی بالاتر از این وجود ندارد که انسان قربانی اش را انتخاب کند، زمینه را برای ضربه وارد آوردن فراهم سازد، بدون کوچک ترین ترحمی انتقام بگیرد، و آن گاه با خیالی آسوده به رختخواب برود ». راوی این داستان که در این محفل حضور داشته بیچاره تصور نمی کرد که خود روزی

باعث لذت بخشی و ارضای غرایز جنون وار استالین شود. گاه چه شوخی های تلخی و سخت بهایی از تاریخ که سر می زند (۲).

گستاخی، پیمان شکنی و ولنکاری از ویژگی های استالین بودند. این سجایای اخلاقی « رهبر » صفات ویژه باند رهبری « بناپارتیست » هم شد و بدین ترتیب بود که بوروکراسی رهبرش را با صفت « کریستال شفاف و ناب » توصیف می کند. در این جا آخرین مرزهای فرومایگی و در یوزگی فرو می ریزند. چه شباهت کم نظیری بین رژیم استالینیستی و رژیم آخوندی در ایران درستایش از « رهبران شان »! علیه چنین جو دروغ و جنونی که دنیا را کر کرده بود و تمام فضای متری و روشن فکری دنیا را به شدت آلوده کرده بود، تروتسکی و رفقاییش به پیکاری بی امان و قهرمانانه علیه این تبلیغات زهرآگین و اتهامات سراپا بی اساسی که علیه نسل انقلاب اکتبر به راه انداخته بودند، دست زدند. لئون سدوف، پسر تروتسکی، هم با نگارش کتاب « کتاب سرخ » سهم بسیار با ارزشی در افشای واقعیات ایفا کرد (۳). با انتشار کتابش وی هم در سال ۱۹۳۸ طعمه ای شد برای تخفیف عطش جنون لذت استالین. امروزه، در شصتمین سالگرد محاکمات غایبی مسکو، ما با یاد آوری این بخش از تاریخ انقلاب اکتبر دو هدف را دنبال می کنیم. اول آن که کوششی باشد در جهت اثبات این که استالینیزم به هیچ وجه تداوم لنینیزم نبود، بلکه بواریون گورکن آن بود. دوم آن که تلاشی باشد در جهت آن که همراه با فروپاشی شوروی، این روش ها هم که بخشی از میراث شوم استالینیزم است، برای همیشه به خاک سپرده شوند. آنان که تاریخ را می دانند در تصحیح و بازگون کردن جنایات و فجایعی که هراز چند گاه از آن سر می زند، فرصت و امکانات بهتری خواهند داشت.

یاد داشت ها

۱ - مثلاً حزب کمونیست انگلیس، حتی در سال ۱۹۶۹ هم از علاقه مندان سرسخت برخوردار فیزیکی با تروتسکیست ها بود. حزب کمونیست فرانسه که گوی سبقت را از همه احزاب کمونیست « متمدن » ر بوده است، زیر ضربات رویداد های ماه مه ۱۹۶۸ بود که مجبور شد در روش هایش تأمل بیش تری کند. اخیراً کتابی در فرانسه انتشار یافته است با مشخصات زیر:

Pierre broué, Raymond Vacheron, *Meurtres au Maquis*, Grasset, Paris, 1977.

نویسنده کتاب فوق یکی از اعضای سالخورده حزب کمونیست فرانسه است. وی با کمال صداقت یکی از این رویدادهای « انقلابی » را توضیح می دهد. واقعه دردوران اشغال فرانسه توسط آلمان هیتلری اتفاق می افتد. گروهی از زندانیان کمونیست موفق می شوند که از زندان فاشیست ها فرار کنند. جملگی فرار کنندگان به جز پنج نفر عضو حزب کمونیست بودند. این پنج نفر تروتسکیست بودند که به واسطه مبارزه مسلحانه علیه فاشیزم هیتلری به زندان افکنده شده بودند. این پنج نفر پس از فرار از زندان تصمیم می گیرند که به دلایل ایمنی و حفظ جان خود با سایر فراریان عضو حزب کمونیست زندگی کنند و مشترکاً با آن ها به مبارزه علیه فاشیزم ادامه دهند. کمونیست ها پیشنهاد آن ها را می پذیرند و دست جمعی به محل امن این کمونیست ها می روند. در این محل امن جدید بر این پنج نفر همان رفت که بر متهمین محاکمات مسکو. هم سلولی های سابق استالینیست آن ها را به جرم جاسوسی برای فاشیزم هیتلری در همان محل محاکمه می کنند و کار نا تمام هیتلر را به پایان می رسانند. نویسنده کتاب نه تنها شاهد ماجرا بوده بلکه نقش دادستان، قاضی و جلاذ را هم بر عهده داشت. وی تا این اواخر عضو حزب کمونیست فرانسه بود. با فروپاشی شوروی و با گذشتن از مرز هفتاد سالگی ظاهراً عذاب وجدان او را

بود. با فروپاشی شوروی و با گذشتن از مرز هفتاد سالگی ظاهراً عذاب وجدان او را مجبور به نوشتن این کتاب کرده است. امیدوارم که استالینیست های هم وطن هم قبل از ترك این دنیا و برای کاهش عذاب وجدان به رفیق فرانسوی خود تاسی کنند و ادبیات مارکسیستی کشورشان را غنی و پر بار سازند!

۲ - مأخذ شماره ۳ . ص ۷.

۳ -

Leon Sedov, *The Red Book, On the Moscow Trial*, New Park Publications Ltd. 1980.



طرح روی جلد نشریه « کروکودیل »، نشریه فکاهی دولت شوروی. تروتسکی، زینوویف و کامنف در چهره های تروریست های عامل فاشیزم هیتلری نشان داده می شوند.